

عشق تاریخ مصرف ندارد

هفته گذشته [همایون شجریان](#)، با انتشار استوری عجیبی از جدایش با سحر دولتشاهی گفت. در متن استوری فرزند شجریان تاکید کرده بود که رفاقت و احترام تا همیشه بین او و «سحرجان» باقی میماند و «صبرش» از شایعات «خسته» شده. استوری آنقدر عجیب بود که ماجرای جدایی را در حاشیه برد و اهالی توییتر و اینستاگرام درگیر رفتار عجیب و ناگهانی شجریان پسر شدند و متن ناغافل که نوشته بود. مدتهای زیادی رابطه شجریان و دولتشاهی نقل محافل خاله‌زنکی و خبرهای زرد بود و خبر جدایی و این استوری، شبیه بمب خبری زرد منفجر شد و هنوز هم ترکش‌های خبری‌اش ادامه دارد.

در همین گیرودار نامه‌ای از ابراهیم گلستان به صادق چوبک منتشر شده. نامه سراسر ملال و اندوه و درد دل گلستان است درباره مرگ فروغ. چهره با ابهت و تنهایی‌پسند گلستان در متن نامه فرو ریخته. از درد حرف میزند و جای خالی‌ای که هر روز خالی‌تر میشود. برای من مخاطب، خواندن نامه دریچه‌ای تازه از شناخت گلستان را باز می‌کند. بعد از نیم قرن، تازه می‌بینی که آن عشق افسانه‌ای که ماجرای پچ‌پچ و درگوشی نسل روشنفکران قدیمی و اهالی هنر و ادبیات بوده، چقدر واقعی و انسانی، در جریان بوده و چطور مرگ فروغ، زندگی مردی مثل گلستان را به انزوا و دوری کشانده.

راستش را بخواهید بعد از خواندن این نامه، فارغ از تمام ماجراها و اتفاقات و آنچه گذشت و خانواده‌ای که در جریان این عشق آسیب دید، صرفاً به دلیل حضور عشق، حسرتی عمیق در دلم جا گرفت. به فاصله نیم قرن، مدتهاست که روایت‌های عاشقی در نسل جوان ایرانی، روایت‌هایی پر از اتفاقات عجیب و غریب و به قول دهه هفتاد و هشتادها «سمی» است. توی این روایت‌ها کسی پای کسی نمی‌ماند، دوستی و علاقه و عشق تاریخ مصرف دارد و وضعیت آنهایی که با هم مانده‌اند هم چندان به راه نیست. برخلاف نسل‌های قبلی، نسل‌های تازه‌تر ایرانی گرفتار معضل «عشق» و «دوست» داشتن شده‌اند. مثل هر چیز دیگری، این مورد هم از آنهایی است که فاکتورهای بسیار زیادی، تاثیرش را گذاشته و رابطه و عشق و دوست داشتن را، رسانده به تاریخ مصرف‌دارها و مدتی بودن‌ها و بعد هم نبودن‌ها. حالا یكجایی مثل همایون شجریان این نبودن‌ها میشود با رفاقت و احترام و یكجا‌های

دیگری هم مثل یکتا ناصر و منوچهر هادی، میشود دعوا و کلانتری و پای بچه را وسط معرکه کشیدن. روزگار عجیبی است و نامه گلستان، تلنگری بسیار بزرگ. عشق در کلمه کلمه نامه، با نثر درخشان گلستان، نشسته و نمونه‌ای است بسیار اصیل از روزگاری که قلب آدم‌ها در روحشان می‌تپید و درگیر هیجانات ناگهانی، عشق‌های فست‌فودی و ناامیدی همگانی نبودند.

من نه جامعه‌شناسم و نه روانشناس اجتماعی، روزنامه‌نگاری ساده‌ام که این تفاوت و گسل بزرگ، در عرض يك هفته، ناگهان خودش را نشانم داده. اینکه نه تنها در متن جامعه، در قشری که قدیم‌ترها جامعه‌شناس‌ها به آن قشر الگو می‌گفتند هم رویای نمایش يك عشق ابدی فقط رویاست. کسی پای کسی نمی‌ایستد و قلب و روح آدمیزاد، به اندازه درگیری‌هایش برای بقا در زندگی امروز، تسخیر گرفتاری‌ها و فشارها و گذر از روزگار سنتی شده و با تغییر نسل‌ها، چیزی به نام امنیت در رابطه هم وجود خارجی ندارد. حالا شاید بگویید این همه گرفتاری و مشکل، این چه گیری است که به زمانه می‌دهی؟! اما باید بگویم، وقتی حال دل خوش باشد و متصل به مهر دیگری، امید، همان واژه‌ای که سال‌هاست از متن جامعه ایرانی رخت بسته، خودش را نشان می‌دهد. آدمیزاد با دل‌گرم، بیشتر و پرتوان‌تر برای تغییر و بهبودی می‌جنگد تا ناامیدی از داشتن قلبی خالی و به قول آقای گلستان جای خالی‌ای که خالی‌تر می‌شود.

نامه ابراهیم گلستان را بخوانید، عشق را ببینید و بگذارید کنار همه مشکلاتی که این روزها داریم. قطعاً آسیب این خالی بودن هم کمتر از فشارهای اقتصادی و اجتماعی مختلف نیست. راهکار این یکی البته و خوشبختانه دست خودمان است؛ می‌شود قصه‌ها گفت، روایت‌ها ساخت، کنار هم بودن‌ها را دید و برچسب تاریخ مصرف عشق را در روابط انسانی کند. شاید درست شدن خیلی چیزها دست ما نباشد، اما پیدا کردن عشق و البته نگه داشتنش، دست ماست. تا دیر نشده، باید فکری کرد و به طناب دوست داشتن چنگ انداخت.

نازنین متین‌نیا / اعتماد